

# یادداشت تهای تو

زها جهانی

## سخنی با حضرت معصومه (س)

پا در صحن که می نهی، وسعت این صحن با همه‌ی زیبایی‌اش پا در دلت می نهید. کبوترهای دلت پر می کشند به سوی گنبد و با کبوتران حرم هم نوا می شوند. آرام آرام قدم بر می داری به کنار حوض. وسط صحن که می رسی، ناگاه نگاهت در آبی نگاه آب گم می شود. گویی که این حوض، آینه‌ای است که عکس مهربانی تمام مسافران در آن افتاده است. چشم از حوض بر می داری. رواق زیبایی حرم چشمانت را نوازش می دهد. گام‌هایت سبک می شود. با اذن دخول قدم در حرم می نهی و چشم در چشمان ضریح می دوزی. گویی پیش از آن که تو سلام بگویی، عمه خوش آمدت می گوید. پیش از آن که تو درخواست کنی. نوازشت می کند. دلت می خواهد خود را به ضریح بچسبانی، اما مگر سیل زوار اجازه می دهند. آن‌ها که دست در دستان ضریح نهاده‌اند، گویی هرگز نمی خواهند دستانت را رها کنند و آن‌ها که پشت سرشان ایستاده‌اند، در تلاشند که دستان خود را به ضریح برسانند، اما تو که یاد گرفته‌ای همیشه جایت را به مسافران خسته دهی، در گوشه‌ای رو به ضریح زیارتنامه را می گشایی:

السلام علیک یا بنت رسول ...

آرام آرام اشک‌هایت جاری می شود، صورتت به نوازش شبنم چشمانت سپرده می شود و صدای در صدای مسافران شکسته دل گم می شود.

با هر سلامی که می گویی، عمه پاسخت می گوید و خستگی تمام روزهای دور، از تنت به در می رود و سلام آخر را که گفتی، دیگر جای خالی هیچ‌کس را حس نمی کنی. آری، عمه جای خالی همه را پر کرده است. احساس می کنی قوای تازه‌ای پیدا کرده‌ای، پر از امید و نشاطی و در این میان ناگاه چشمانت عقربه‌های ساعت را به نظاره می نشیند. وقت رفتن است. دلت نمی خواهد به رفتن فکر کنی، اما چاره‌ای جز این نیست، چرا که برای ماندن خلق نشده‌ایم. باید خداحافظی کنی و دوباره آخرین حرفت را در آخرین نگاهت زمزمه کنی. عمه جان! اگر مهدی آمد و من نبودم، سلام مرا به او برسان و بگو که دلم خیلی برایش تنگ شده است.